معرفت شماره 107 - آبان 1385

اخلاق و عرفان اسلامى

استاد محمّدتقى مصباح

اشاره

طى 11 شماره پيشين، سلسله مباحث جناب استاد در تبيين حديث قدسى خطاب به حضرت موسى(عليه السلام) به محضر ارباب معرفت تقديم گرديد. در سلسله مباحث پيش روى، ايشان نكات جديدى را در باب اخلاق و عرفان اسلامى مطرح كرده اند: در اين درس، موضوعاتى درباره سير الى اللّه، طول اين سفر و بعد مسافت، مطلوبيت و مراحل اين سير، نكاتى درباره عوامل حبط اعمال، «نماز» به عنوان اولين عامل سير الى اللّه، و «لغو» به عنوان مانع درك حضور در نماز و سير به سوى مقصد مطالب ارزشمندى به محضر ره پويان طريق معرفت ارائه گرديده است.

مقدّمه

اعوذ باللّه من الشيطان الرجيم. (بسم اللّه الرحمن الرحيم. قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)(مؤمنون: 1ـ3)

همان گونه كه در مباحث پيشين مطرح كرديم، بزرگ ترين عامل شقاوت انسان و محروميتش از سعادت ابدى، «غفلت» است كه موجب مى شود انسان ملحق به حيوانات، و يا حتى پست تر از حيوانات بشود. براى خروج از حد غفلت و نجات از اين مهلكه، اولين چيزى كه لازم است اين است كه آدم توجه پيدا كند به اينكه كيست؟ چيست؟ از كجاست؟ در كجاست؟ و به سوى كجا در حركت است؟ پس از اينكه آدم خدا را شناخت و باور كرد كه بايد به سوى او حركت كند، او مبدأ و او معاد است، اگر به اين مسئله ايمان آورد، باور كرد و يقين پيدا نمود; آنچه ارزش دارد هدف قرار دهد و براى رسيدن به آن تلاش كند «قرب الهى» است. يكى ديگر از موضوعاتى كه در جلسات قبل مطرح كرديم «نماز» بود به عنوان بزرگ ترين وسيله براى توجه به خدا. پس از بحث نماز، كه بزرگ ترين عامل ايجابى و مثبت براى ترقّى و تكامل انسان است، اكنون بجاست، در مقابل، به عوامل سلبى بپردازيم.

طول سفر و بعد مسافت در مسير الى اللّه

وقتى آدم باور كرد كه مسافر است، از وقتى كه قلم تكليف بر او گذاشته مى شود، بايد حركت تكاملى اش را با اختيار شروع كند. مسيرى طولانى در پيش دارد كه هر قدر در رسيدن به آن تلاش كند كم است; تا آنجا كه مثل اميرالمؤمنين(عليه السلام) با آن مقام معرفت و عبادتى كه يك ضربه شمشيرش افضل از عبادت جنّ و انس است، شب را به انواع عبادت ها مى پرداخت، علاوه بر اينكه روز هم در حال فعاليتش، چه فعاليت هاى شخصى اش ـ مثل زراعت و آب يارى و حفر چاه و كشاورزى ـ و چه در حين انجام وظايف اجتماعى اش، مشغول ياد خدا و قرائت قرآن بود. شب را منحصراً به عبادت مى پرداخت و بخشى از آن را به سركشى از فقرا و محرومان اختصاص مى داد. پس از اينكه اوايل شب را به اين كار مى پرداخت، مشغول عبادت مى شد. در اين بين، شايد ساعتى هم استراحت مى كرد.مشغول عبادت كه مى شد، تاسحردر مناجات هايش گريه مى كرد، ناله مى كرد و نزديك هاى صبح، آه مى كشيد مى گفت: «آه آه من بعد الطريق! و من طول السفر!»;1 چقدر راه طولانى است! چه وقت على به مقصد مى رسد؟ وقتى حضرت على(عليه السلام)چنين باشد، ديگر تكليف امثال ما روشن است!

مطلوبيت همه مراحل سير الى اللّه

راهى در پيش داريم كه اگر با كمال سرعت و شتاب و با صرف همه توانمان كوشش كنيم، معلوم نيست به كجاى اين راه برسيم! اما حُسنش اين است كه به هر مرحله اى كه برسيم، خودش مطلوبيتى دارد; چنين نيست كه اگر آدم به مقصد نهايى نرسد هيچ فايده اى نداشته باشد. معمولا سفرهاى دنيا، بخصوص اگر عبور از بيابانى يا دريايى باشد و آدم به مقصد نرسد، حركتش و سيرش بى فايده خواهد بود. اصلا در حال سفر، اگر ـ مثلا ـ در وسط بيابان، آدم اجلش برسد، به مقصد نمى رسد; يعنى هدفى كه دارد ـ مثلا، تجارتى مى كند يا به سمت وطنش يا ملاقات دوستانش يا جايى مى رود ـ وقتى وسط راه بميرد به مقصد نمى رسد. در سفرهاى طولانى، كه سابق در دريا داشتند، ماه ها طول مى كشيد. اگر دريا طوفانى مى شد و كشتى غرق مى شد و به ساحل مقصود نمى رسيدند، نتيجه اين سفر هيچ بود، صفر بود; اما سفر معنوى خوش بختانه اين طور نيست. هر مرحله را كه آدم طى كند فايده اى دارد; گو اينكه قابل مقايسه با آن مقصد اعلا نيست. ولى مراحل و منازل متوسط هم مطلوبيت هايى دارد. اگر اين جور نبود كسى همّت نمى كرد كه راه عبادت خدا و سير الى اللّه را طى كند. ما كجا و چنين راه طولانى كجا؟ آنچه باعث مى شود كه افراد ضعيف و متوسط هم در اين راه قدم بگذارند، اين است كه مى دانند به هر جا برسند همان جا هم مطلوبيت دارد.

مراحل سير الى اللّه

به هر حال، وقتى آدم بنا گذاشت كه اين سفر را انجام دهد و اين حركت مبارك را شروع كند متوجه مى شود كه براى سرعت حركت و رسيدن به منازل مطلوب، شرايطى لازم است، كارهايى بايد كرد; و از سوى ديگر، موانعى هم در پيش است كه آنها را بايد از سر راه بردارد. بنابراين، مثل همه اهدافى كه ما در دنيا داريم، شرايطى هست و كارهايى بايد انجام داد. يك شرايط ايجابى است كه معمولا آنها را «شرط» مى گويند، يك شرايط سلبى هم هست كه آنها را «مانع» مى گويند; يعنى كارهايى را بايد كرد، كارهايى را هم نبايد كرد تا آدم بتواند به مقصد برسد.

فرض كنيد اگر آدم در راه، بخصوص راه هاى باريكى كه كنارش درّه هاى عميق و خطرناك است، اگر مواظب نباشد و دفعتاً به سمتى بپيچد به ته درّه سقوط مى كند. بايد مواظب باشد كه از مسير منحرف نشود. به هر حال، هر نوع حركتى، هر نوع سيرى موانعى دارد; بايد آن موانع را شناخت و از آنها پرهيز كرد. به همين دليل، سير الى اللّه هم دو بخش دارد: يك بخش شناخت كارهايى كه بايد انجام داد; بخش ديگر شناخت كارهايى است كه نبايد انجام داد، تا آدم از آنها پرهيز كند.

ضرورت توجه به عوامل حبط اعمال در سير الى اللّه

اگر ما فقط وظايف ايجابى را بشناسيم، كارهايى را كه بايد بكنيم بشناسيم ـ اگر خدا توفيق دهد كه آنها را انجام بدهيم ـ اين به تنهايى ضامن رسيدن به مقصد نيست; ممكن است در راه موانعى پيش بيايد كه اگرچه نفهميم، همه رشته هاى ما را پنبه مى كند; اگر متوجه نشويم آتشى مى افروزيم كه همه اندوخته هايمان را مى سوزانيم. همه آتش ها مثل آتش هاى مادى نيست كه آدم با چشمش ببيند و حرارتش را درك كند. گاهى آتش ها از امور معنوى غير حسى است; مثل آثار معنوى نماز كه با چشم ديده نمى شود، يا آثار بد گناه كه با چشم مشاهده نمى شود. قرآن ـ براى نمونه ـ درباره غصب مال يتيم مى فرمايد: (إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً.)(نساء: 10) كسانى كه اموال ايتام را غصب مى كنند همه جا در شكمشان آتش است; آتش را مى خورند، ولى حرارتش را درك نمى كنند. اما در آن عالم، حقيقت آن مال حرام معلوم مى شود. يا كسانى كه غيبت مى كنند همين جا دارند گوشت متعفّن ميّت را مى خورند، ولى خودشان متوجه نيستند. كسى كه چشم باطنش باز باشد مى بيند كه گوشت گنديده مى خورد. به هرحال،گاهى ما اعمالى انجام مى دهيم، دلمان هم خوش است كه كارمان درست است، ديگر مشكلى نداريم، وظايفمان را انجام داديم; غافل از اينكه در كنار وظايفى كه انجام داديم، كارهايى كرديم كه آنها را از بين برد.

به اين موضوع اشاره مى كنم: يكى از مفاهيم قرآنى ـ كه نصّ قرآن است و هيچ قابل تغيير و انكار نيست ـ مفهوم «حبط» است; يعنى اعمال انسان باطل بشود. از جمله چيزهايى كه ممكن است موجب حبط اعمال بشود بى ادبى نسبت به مقام پيغمبر اكرم(صلى الله عليه وآله)است; نه جسارت، بلكه رعايت نكردن ادب. قرآن مى فرمايد: (لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ)(حجرات: 2); صدايتان را بلندتر از صداى پيغمبر نكنيد. (لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ)(حجرات: 1); از پيغمبر در راه رفتن جلو نيفتيد. اگر اين كارها را بكنيد ممكن است اعمالتان حبط شود. گناهانى هم هست كه موجب حبط همه يا بيشتر اعمال مى شود.

پس يك سلسله كارهايى هست كه بايد آنها را انجام بدهيم. اينها خودش مراتبى دارد، از واجبات مؤكّد تا واجبات عالى تا مستحبات مؤكّد تا مستحبات عالى و در نهايت، مباحات. محرّمات هم مراحلى دارد; از گناهان كبيره موبقه تا ساير كباير تا گناهان عادى و مكروهات و مشتبهات كه بايد ترك شود. اين به طور كلى، قابل انكار نيست. اگر كسى اين اندازه معتقد نباشد چيزى از دين نفهميده است. اولين چيزى كه ما بايد به آن توجه كنيم تشخيص واجبات و محرّمات است. واجبات كدام است، انجام بدهيم; محرّمات كدام است، ترك بكنيم. اما اينكه از كجا شروع كنيم و چگونه، خودش داستان مفصّلى است، مهارت بزرگى است; فنّ تربيت بر اساس اصول و معارفى كه ما از كتاب و سنّت شناختيم در مقابل انبوه وظايف واجبى كه داريم.

رستگارى; مطلوب جبلّى انسان

از كجا شروع كنيم و چگونه شروع كنيم كه برايمان آسان تر باشد و موفق تر شويم؟ يا براى ترك محرّمات، چه كنيم؟ از چه راهى شروع كنيم؟ به چه چيزى بيشتر اهميت بدهيم كه موفق شويم و بتوانيم ساير محرّمات را هم ترك كنيم و بعد ـ انشاءاللّه ـ مكروهات و مشتبهات را هم ترك نماييم؟ خوش بختانه قرآن كريم علاوه بر اينكه اصل واجبات و محرّمات را بيان مى كند، در بسيارى از موارد، نكته هاى تربيتى هم در آن لحاظ شده است. قرآن مثل رساله عمليه نيست كه بگويد فلان چيز واجب است، فلان چيز حرام است; با بيانات خاصى اينها را القا مى كند و تعبيراتى دارد كه در ضمن اينكه اصل حكم را بيان مى كند، نكته تربيتى هم در آن لحاظ مى شود. گاهى با تعبيراتى كه در كلام به كار مى رود، گاهى با ترتيبى كه بين مطالب ذكر مى كند يا تكيه روى بعضى از مفاهيم، به ما ياد مى دهد كه براى موفق شدن در اين مسير، به چه چيزهايى بايد توجه كنيم، چه چيزى مهم است.

سوره «مؤمنون» با اين آيه شروع مى شود: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ.)«فلاح» توضيحش تقريباً همان است كه عرض كردم: وقتى انسان در مسيرى قرار گرفت كه موانعى بر سر راهش هست، خار و خاشاك هايى هست، گودال هايى هست، لغزشگاه هايى هست، اگر بتواند از اين مسير سالم عبور كند، مى گويند: «افلح»; يعنى: موفق شد; يعنى دست و پنجه نرم كرد و موفق شد. آدمى را كه سر جايش نشسته است، نمى گويند «افلح.» در يك مسير سنگلاخى، وقتى آدم با مشكلات دست و پنجه نرم كند و موفق شود، وقتى از شرّ موانع و مشكلات خلاص شود مى گويند: «افلح.» تعبير مشابهش «فازَ» است; خداوند مى فرمايد: (وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.)(نساء: 13) «فوز» مفهومى است كه ما در فارسى هم به كار مى بريم. فلّاح يعنى: رستگار،فائزيعنى: كامياب. ترجمه هاى خوبى است. «رستگار» يعنى: رسته از مهالك و مشكلات، كسى كه خلاص شد، كامياب شد، به مقصد خودش رسيد.

چه كسى رستگار است؟ رستن از مهالك و گرفتارى ها و كامياب شدن مطلوب فطرى هر انسانى است. اينكه چرا آدم مى خواهد خلاص شود; چون مطلوب ذاتى است; اين ديگر علت غايى ندارد، خودش علت است. به همين دليل، هيچ جا نفرموده: «افلحوا لعلّكم كذا»; برويد فلاح پيدا كنيد شايد چنين و چنان بشويد، مى فرمايد ـ مثلا ـ نماز بخوانيد تا شايد به فلاح برسيد; اما نمى گويد: به فلاح برسيد تا شايد فلان طورى بشويد. فلاح غايتى ندارد. در سوره شمس مى خوانيم: (قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا)(شمس: 9) و در سوره اعلى مى فرمايد: (قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّى)(اعلى: 14); اين ديگر تشويق ندارد كه برويد دنبال فلاح; اين مطلوب فطرى است. ديگر سفارش نمى خواهد. هر كسى طالب سعادت است. نمى شود آدم طالب سعادت، يعنى خوشى و كام يابى، نباشد. شايد بتوان گفت: اين يك خواست جبلّى است. آدم نمى تواند سعادت خودش را نخواهد. بهتر است همان گونه كه بعضى از بزرگان تبيين مى كنند، بگوييم: انسان بر اين خواست «مجبول» است نه مجبور; خواست جبلّى و فطرى اش است. اين ديگر علت ندارد كه بگويند: چرا دنبال فلاح باشيد; ديگر چرا ندارد.

نماز; اولين عامل سير الى اللّه

سؤال اين است كه چه كنيم به فلاح برسيم؟ راهش چيست؟ (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ)اول بايد ايمان داشت. اگر ايمان نباشد از فلاح و رستگارى خبرى نيست. حال اگر كسى مستضعف بود و اصلا از ايمان چيزى سر درنياورد معذور است; مثل اين است كه ملحق به حيوانات باشد. چنين كسى را به جهنم نمى برند; به بهشت هم نمى برند. اين به فلاح نرسيده است. فلاح آن است كه انسان مكلّفى راه را بشناسد و تلاش كند آن را بپيمايد و به هدف برسد. آن مى شود فلاح. اين فلاح و رستگارى مال مؤمنان است. غير مؤمن هرگز به فلاح نمى رسد. اين همان است كه گفتيم: آدم وقتى از غفلت خارج شد، اول بايد ببيند كيست؟ و كجاست؟ و از كجا آمده است؟ و به كجا خواهد رفت؟ يعنى: همان اصول دين و ايمان به آنها; مبدأ و معاد; راهى كه انبيا نشان دادند. اين همان ايمان است، به شرطى كه دلش باور كند، تنها لقلقه زبانى نباشد. وقتى ايمان آورد، اولين چيزى كه برايش مهم است، اولين عاملى كه او را در اين مسير به پيش مى برد و به فلاح نزديك مى كند «نماز» است: (الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ.)

نكته تربيتى كه اينجا وجود دارد آن است كه قرآن نمى آيد يك تكليف واجب را جدا بگذارد، بعد هم مستحبّاتش و سپس فضيلتش را بگويد. اين شأن كارهاى ما انسان هاست كه مى خواهيم حيثيت ها را از هم تفكيك كنيم; واجب را از مستحب، فقه را از اخلاق، اخلاق را از كلام، بگوييم: هر كدامش يك علمى دارد، يك روشى دارد، مسائل خاص خود را دارد، بلكه قرآن كتاب هدايت و تربيت است; آنچه را لازم است در كوتاه ترين عبارت، به بهترين وجهى كه اثر داشته باشد بيان مى كند. نمى گويد كسانى كه نماز واجبشان را بخوانند، بعد نمازهاى مستحبى بخوانند، بعد از نمازشان چنين و چنان كنند، رستگار مى شوند، مى فرمايد: (الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ.)اين مفروغٌ عنه است كه نماز واجب را حتماً بايد خواند. اين اولين چيز است، منتها تأكيد بر اين است كه نه هر نمازى، بلكه بايد سعى كرد نماز با خشوع باشد. اين است كه مى تواند انسان را به پيش ببرد و به فلاح نزديك كند. اين عمل مثبت است. در كنارش هم مى فرمايد: (وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ.)

گفتيم: اگر ما فقط به كارهاى مثبت نگاه كنيم، به واجبات نگاه كنيم، به مستحبّات نگاه كنيم و اهتمامى به شناخت گناه و پرهيز از آن نداشته باشيم، بارمان به منزل نخواهد رسيد; مثل برزگرى كه بكارد و آب يارى كند و محصول به درو برسد، آن را درو كند و خرمن كند و بعد هم آتشى در خرمن بيفتد، آتش بگيرد يا صاعقه اى نازل شود و آن را بسوزاند: (إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ.)(بقره: 267) پس بايد مواظب باشيم چنين آتشى در خرمن اعمالمان نيفتد! به دست خودمان، كرده هاى خودمان را بر باد ندهيم! شرطش آن است كه چيزهايى را ترك كنيم. در اين صورت است كه اولا، موفق مى شويم نماز را با خشوع بخوانيم. ثانياً، اين هم نتيجه اش از بين نخواهد رفت، سالم مى ماند. براى اينكه هم توفيق نماز با خشوع داشته باشيم و هم اثرش باقى بماند لازم است دستور دوم را رعايت كنيم.

همان گونه كه در دستور اول ملاحظه نموديد، فقط نمازهاى واجب را نفرمود، مى فرمايد در نمازتان خشوع داشته باشيد. آيا اين شامل نمازهاى مستحبى نمى شود؟ وقتى مى فرمايد: (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ)(عنكبوت: 45)، فقط نمازهاى واجب را مى گويد؟ يا در (وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي)(طه: 14) فقط نماز واجب موردنظر است، يا نه، طبيعت نماز را مى گويد، منتها بعضى مصاديقش واجب است، بعضى واجب مؤكّد است، بعضى مستحب مؤكّد است و بعضى مستحب عادى؟ همه اينها مطلوب است، منتها با اختلاف مراتب، همه اش هم در فلاح تأثير دارد با اختلاف مراتب.

در پرهيز از چيزهاى مضر هم همين طور است. اول نمى فرمايد گناهان كبيره را ترك كنيد، يك عنوان كلى مى گويد كه مصداق بارزش گناهان كبيره است يا بعضى از گناهان است; ولى اين مى تواند به خيلى چيزهاى ديگر هم گسترش داشته باشد، بعد مشتبهات را هم شامل بشود، مكروهات را هم شامل بشود، بلكه گاهى بعضى مباهات را هم شامل بشود. ملاك اين است آنچه برايتان فايده ندارد «لغو» است، نكنيد. شما كه هدفى داريد، مى خواهيد به هدف برسيد، ببينيد چه چيزى برايتان فايده دارد. بزرگ ترين چيز نماز است. آن را با خشوع انجام دهيد، سعى كنيد نماز با خشوع بخوانيد. در مقابل، آدمى كه هدف دارد، نمى آيد نيرويش را صرف چيزهايى بكند كه مانع رسيدن به هدف است يا دست كم، او را سرگرم مى كند و نمى گذارد آدم راه برود.

لزوم شتاب در سير الى اللّه

همه ما مراحل گوناگونى در سفر داريم. بچه ها به مسافرت كه مى روند، وقتى ماشينى از آنها سبقت مى گيرد ناراحت مى شوند، اما وقتى ماشين آنها سبقت مى گيرد خوشحال مى شوند، با اينكه نه خودشان ماشين را ساخته اند و نه خودشان راننده اند، بلكه اين معنايش آن است كه آدمى كه هدف دارد و مى خواهد به جايى برسد، دلش مى خواهد هر چه زودتر برسد. اگر قرار باشد خرامان خرامان، افتان و خيزان، يك قدم برود يك قدم بايستد، اين با خواسته فطرى اش و با عقل او سازگار نيست. تويى كه هدف دارى، ابزارش را هم دارى، راهش را هم بلدى، پس چرا نمى روى؟ چرا گاهى عقبگرد مى كنى؟ گاهى پشت سر را نگاه مى كنى، گاهى بى دليل در راه مى ايستى؟ حالا گيرم كه ايستادن سرگرمى هم داشته باشد،ولى مگر هدف ندارى؟ مگرنمى خواهى به مقصد برسى؟ اگر هيچ مانعى نباشد، خطرى هم آدم را در سرعت گرفتن تهديد نكند، هرقدر مى تواند بايد سريع تر برود، زودتر به مقصد برسد. اين يك گرايش فطرى است كه عقل هم آن را تأييد مى كند.

تفاوت «لغو» و تفريح معقول

وقتى خطرى نيست جاده خوبى هم هست، آدم هم با سرعت معقولى حركت كند، چرا اين كار را نكند؟ بله، گاهى ممكن است آدم خسته شود، لختى استراحت كند، براى اينكه بهتر بتواند رانندگى كند. اين مطلوب است، اين همان تفريح هايى است كه خودش هم عبادت به شمار مى آيد. گاهى آدم بايد تجديد قوا كند، براى اينكه بتواند راه را بهتر برود. اينها جزو برنامه است، لغو نيست. «لغو» آن است كه هيچ فايده اى ندارد، مانع رسيدن انسان هم مى شود. كسى كه هدف دارد اگر عقلش را به كار گيرد، در مسيرى كه در پيش گرفته، آنچه را مانع راهش يا مانع سرعتش مى شود انجام نمى دهد. وقتى مى بيند سر راهش صخره اى است يا گودالى است سعى مى كند زود از كنار آن به صورتى بگذرد كه سالم بماند. اين حكم عقلى است. وقتى آدم مى بيند در مسيرش موانعى واقع شده است كه مى تواند او را متوقف كند يا برگرداند، به حكم عقل، طورى عبور مى كند كه به آنها مبتلا نشود: (وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً.)(فرقان: 72)

پس شرط رسيدن به فلاح، علاوه بر انجام يك سلسله كارهاى مطلوب ـ كه مطلوبيتش درجات متفاوتى دارد ـ از چيزهايى هم كه مانع راه او مى شود و سير او را متوقف يا كند مى كند، بايد اعراض نمايد. بايد آنها را بشناسد و پرهيز كند. آنها كه همّت بيشتر دارند، حتى از آنچه موجب كندى در حركتشان هم مى شود، اجتناب مى كنند. آنها كه همّتشان كمتر است از آنچه موجب سقوطشان يا عقبگرد آنها يا دور شدن آنها از هدفشان مى شود نيز اجتناب مى كنند; سعى مى كنند آنها را انجام ندهند. آنها همان كباير و گناهان بزرگ هستند. ولى به هر حال، مسير كلى اين است كه از آنچه فايده ندارد، پرهيز كند.

در قرآن كريم، «لغو» در برخى جاها، فقط در مورد لغو در مسموعات به كار رفته است. درباره بهشت مى فرمايد: (لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً) (مريم: 62) معلوم مى شود لغو از قبيل شنيدنى هاست. در آنجا حرفى بيهوده زده نمى شود. در بهشت حرف ياوه و بى فايده، چيزى كه متناسب با مقامشان نباشد، گفته نمى شود; نه كسى مى گويد، نه كسى مى شنود. اينكه مى فرمايد: (لَا يَسْمَعُونَ)، نمى فرمايد «لايفعلون»، پيداست كه لغو در اينجا از قبيل مسموعات است. در روايات هم در بسيارى از موارد، «لغو»، به لغوهاى مسموع تفسير شده است. در بعضى روايات هست كه در تفسير همين آيه مى فرمايد: «اللغو: الغناء و الملاهى.» اينها مصداق هاى بارز آن است; يعنى محرّمات كه قطعاً هر كسى بايد از آنها اجتناب كند. ولى اين تفسيرها و تأكيدها يا اطلاقاتى كه در بعضى جاها در مورد خاص مسموعات است موجب تقييد مفهوم آن نمى شود، مفهومش وسيع تر از اين است. «لغو» يعنى: كار بيهوده، كار بى فايده.

مفهوم «لغو» و «لهو» و «عبث» خيلى به هم نزديك است و هر كدام به يك لحاظى اطلاق مى شود. دقيقاً نمى توان گفت بين برخى موارد اينها رابطه عموم و خصوص مطلق است يا عموم و خصوص من وجه; گو اينكه در لغات هم اين جور كارها را نمى شود با دقت انجام داد. به هر حال، اينها يك سلسله مفاهيم نزديك به هم است. «لهو» به لحاظ سرگرم كنندگى اش گفته مى شود، «لغو» به خاطر بى فايده بودنش ،و «عبث» هم به معناى بازيچه بودن و ثمره عقلايى نداشتن اشاره دارد. (أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً)(مؤمنون: 116)، «عبث» يعنى: لغو، بى فايده، بى هدف. به لحاظ بى هدفى مى گويند: «عبث»; به لحاظ اينكه فايده اى بر كارى مترتّب نمى شود، مى گويند «لغو»; و به لحاظ اينكه سرگرم كننده است، به خاطر اينكه طبيعتش چنان است كه انسان را مشغول مى كند و از اهداف انسانى اش غافل مى كند، به آن مى گويند: «لهو». (إِنَّمَا الحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ.) (محمّد: 36) چنان معنايى عام است. «لغو» فقط ملاهى و غنا و مانند اينها نيست. مفهومش عام تر است، ولى مصاديق بارزش مسموعات است.

از همين جا مى توانيم اين نكته هاى تربيتى را استفاده كنيم كه كسانى كه طالب سعادت هستند، در كنار انجام واجبات، بايد به ترك كارهايى اهتمام داشته باشند كه ضرر دارد. بارزترينش كه از آنجا بايد شروع كرد، در مسموعات است. آهنگ هاى مبتذل، فحش و مسخرگى اينها از مصاديق آن است. (وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً.) (فرقان: 72) در برخى روايات هست كه معناى (وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً.) يعنى اينكه مى گويند: (وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ) (بقره: 139); يعنى وقتى مواجه مى شويد با كسانى كه سر به سرتان مى گذارند، اذيتتان مى كنند، به شما توهين مى كنند، خيلى بزرگوارانه بگوييد: آقا شما كار خودت را بكن، ما هم كار خودمان را; به همديگر كارى نداشته باشيم. اين معناى (مَرُّوا كِرَاماً)است. منظورم از اشاره به روايت اين بود كه «لغو» انحصار به غنا ندارد، و گرنه (وَ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ)تناسبى نداشت. فرض كنيد جايى رقّاصى مى كنند، درست است آدم بگويد (لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ); ما كار خودمان، شما هم كار خودتان؟ تناسبى ندارد، بلكه وقتى متعرّض آدم مى شوند، مى خواهند ـ مثلا ـ توهين كنند، مسخره كنند، آن وقت جا دارد آدم بگويد: آقا شما كار خودتان را بكنيد، ما هم كار خودمان را! البته اين غير از سلب تكليف نهى از منكر است كه كسى به شرايط خودش راضى باشد، براى اينكه از دست مزاحمان خلاص شود و مؤدّبانه بگويد: شما كه مشغول هستيد، ما هم مزاحم شما نمى شويم، شما هم مزاحم ما نشويد!

ضرورت احتراز از «لغو»

به هر حال، اصل «لغو» عبارت است از: كارى كه فايده ندارد. مهم ترين كارهايى كه فايده ندارد، بلكه حتى ضرر هم دارد گناهان و محرّمات است. به طور كلى، براى اينكه ما از نقطه اى شروع كنيم، اولين قدم ـ با استفاده از همين مصاديق بارزى كه براى لغو ذكر شد ـ يكى احتراز از مسموعات مضر و بى فايده است. اينها مى تواند بر آدم اثر زيادى بگذارد، بدون اينكه خودش متوجه شود; مثلا، نشسته اند جايى، گپ مى زنند، آدم هم بنشيند گوش بدهد; بگويد من كه از اين حرف ها نمى زنم، اين حرف ها را هم قبول ندارم; اما همين كه آنجا نشسته است و گوش مى دهد به تدريج، اين حرف ها در دل اثر مى كند، حتى اگر به عنوان شوخى هم باشد. مدتى كه بگذرد آدم وقتى به خودش بيايد، مى فهمد با چند روز قبل چقدر فرق كرده است، بخصوص اگر حرف هاى گم راه كننده باشد. (وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلاَ تَقْعُدُواْ مَعَهُمْ.)(نساء: 140) اگر در جايى دارند سخنى مى گويند، حرفى مى زنند، اما حرفى است گم راه كننده، حرفى است بر خلاف حقايق دين، با آنها ننشينيد: (فَلاَ تَقْعُدُواْ مَعَهُمْ.)در ذيل يكى از اين آيات دارد كه اگر نشستيد و به حرف هاى بى فايده گوش داديد، شما هم مثل آنها خواهيد شد: (إِنَّكُمْ إِذاً مِّثْلُهُمْ)(نساء: 140) بعد هم مى فرمايد: (إِنَّ اللّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً)(نساء: 140); يعنى در نهايت، اگر كار شما به اذعان كفر هم نينجامد، اما به كفر درونى خواهد انجاميد و منافق خواهيد شد و با كفّار هم پالكى خواهيد بود.

از همين جا مى توان استفاده كرد: اولين قدمى كه سالك الى اللّه، كسى كه مى خواهد راه خدا را برود، بايد به آن توجه كند، رعايت شنيدنى هاست; گوش به هر چيزى ندهد. نمى فرمايد: مرتكب لغو نشويد، مى فرمايد: (عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ)بايد از لغو اعراض كنيد. در آيه (إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَ يُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلاَ تَقْعُدُواْ مَعَهُمْ)، نمى فرمايد: «فلا تستمعوا» يا «فلا تصغوا اليهم»، بلكه مى گويد: (فَلاَ تَقْعُدُواْ مَعَهُمْ); اصلا آنجا ننشينيد. از هر صحنه يا مجلس گناهى ـ مثلا، صداى موسيقى مبتذلى مى آيد يا هر حرام ديگرى است; مثل غيبت، استهزاى مؤمن يا كلامى كه در اعتقادات انسان احتمالا تضعيف و تشكيك ايجاد مى كند ـ بايد از آن احتراز كرد. گوش ندادن تنها كافى نيست، چه رسد به اينكه گوش بدهد ولى بگويد بر من اثرى نمى كند، ما راه خودمان را مى شناسيم! خيلى ها از شما زرنگ تر بودند، ولى از همين راه ها فريب خوردند و كارشان به كفر منتهى شد. قرآن مى فرمايد ـ من نمى گويم نخير ـ اگر مى خواهيد مبتلا نشويد گوشتان را كنترل كنيد، به هر سخنى گوش ندهيد، سخنى كه شما را از ياد خدا غافل مى كند و شنيدنش براى شما فايده اى ندارد، نشنويد.

بله، اگر در مقام تعلّم باشيد، بخواهيد حقيقتى را يا يك موضوع علمى را تحقيق كنيد، سخن مخالف را هم بشنويد تا بتوانيد درست پاسخ آن را بدهيد. در حوزه هاى درسى ما، بخصوص در مسائل اعتقادى، سخنان ملحدان را هم نقل مى كنند. وقتى استادى آن را نقل مى كند شاگردهايش گوش مى كنند. اما اين گوش دادن اشكالى ندارد; چون مقدّمه است براى راه، مقدّمه است براى تقويت ايمان، نه براى تضعيف ايمان، و طبعاً كسى كه اين را نقل مى كند، جوابش را هم خواهد داد. آنجا شبهه به طور عادى پيش نمى آيد. اگر استاد متعهدى حرف بدى را نقل مى كند، چون مؤمن است،جوابش را هم خواهدداد.اين ضررى ندارد،بلكه مفيدهم هست.

يا فرض كنيد در فقه، ما نظر بعضى فرقه هايى را كه با ما مخالفند نقل مى كنيم، بعد هم آن را رد مى كنيم. اين گونه شنيدنِ حرف ناصحيح اشكالى ندارد; اما اگر در جايى دارند تخريب دين مى كنند، ما هم بنشينيم گوش بدهيم، بگوييم: ببينيم چطور مى شود، در حالى كه صلاحيت ردّش را نداريم، توانايى پاسخ گفتن به آن را نداريم و بى هدف مى نشينيم و اين حرف ها را گوش مى دهيم، اين خطرناك است. به من مى گويند: «مرتجع»!; قرآن مى فرمايد: خطرناك است. اگر قرآن ارتجاع است، ما هم به ارتجاع افتخار مى كنيم; مى فرمايد: (فَلاَ تَقْعُدُواْ مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِي حَدِيث غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذاً مِّثْلُهُمْ إِنَّ اللّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً.)

تنها جايگزين عمر

بنابراين، در كنار انجام واجبات، بايد محرّمات و بلكه امور بى فايده را هم ترك كرد; امورى كه براى سير آدم در تقرّب به سوى خدا اثر مثبتى ندارد. چرا آدم نيرويش را صرف كند; مثل اينكه تاجرى سرمايه اى داشته باشد و صرف كارى بكند كه مى داند سودى ندارد؟ تو كه مى توانى سرمايه ات را صرف تجارتى بكنى كه ده درصد يا بيشتر سود داشته باشد، چرا صرف كار بيهوده مى كنى؟ من گفتم: ده درصد، اما قرآن مى فرمايد: ده برابر سرمايه تان سود مى كنيد; يعنى خدا هزار درصد سود مى دهد: (مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (انعام: 160) وقتى آدم مى تواند چنين تجارتى بكند، چرا صرف كارى بكند كه هيچ فايده اى ندارد؟ ساعت به ساعت كار بكن، مديريت كن، زحمت بكش، آخر همان سرمايه به دستت مى آيد. اين چه كارى شد؟ مى دانى هم بناست اين جور شود. وقتى آدم عمرش را، كه عزيزترين سرمايه است، صرف كند براى گوش دادن به حرفى يا زدن حرفى يا انجام كارى كه هيچ فايده اى ندارد مثل آن تجارتى است كه آخرش همان سرمايه اوليه به دستش مى آيد و يا سرمايه را صرف مى كند در كارى كه سرمايه اش را هم از دست مى دهد، ضرر مى كند. عمر كه ديگر برگشتنى نيست، ديگر رفت چه چيزى جايش مى آيد؟ اگر چيزى نيايد كه ارزش عمر را داشته باشد، ضرر كرده است. مسلّماً لغو چيزى نيست كه جاى ارزش عمر را پر كند. آنچه مى تواند ارزش آن را پر كند «عبادت» است.

پى نوشت ها

1ـ محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار،ج3،ص250، ح524،ب 20.